

تأملی در دیباچه شاهنامه*

(یکی مهتری بود گردن فراز)

جلال خالقی مطلق

بوده‌اند مردانی که بانی کارهای نیک و بزرگ گردیده‌اند، ولی تاریخ نامشان را یا به کلی فراموش کرده و یا از آنان آنچنان که در خورشانشان بوده یاد نکرده است. درمقابل مثال شهرت‌های دروغین و شخصیت‌های ساختگی نیز کم نیست. علت آن است که وقایع‌نگار دیروز، وقایع را معمولاً از دید و به سود آن کس می‌نگاشت که در خدمت او درآمد بود و خود نیز همیشه از تعصبات قومی و دینی و سیاسی بری نبود و لهذا عجیب نیست اگر موزائیک تاریخ که بیشتر به دست این وقایع‌نگاران چیده شده است اغلب نقشی کج دارد. کار محقق امروز دیگر بازگویی گذشتگان نیست، بلکه بررسی انتقادی آن است. هرچند در این راه در هر گام مواجه با این خطر است که نه‌تنها دروغی را باز نکند، بلکه راستی را نیز به خطا دروغ گیرد و در نتیجه نه‌تنها حق‌داری را به حقش نرساند، بلکه حقی

*. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال سیزدهم، شماره دوم، صص ۱۹۷ تا

را نیز پایمال گرداند. ولی روی هم رفته با توسل به شیوه بررسی انتقادی احتمال راست کردن نقش کج تاریخ بیش از خطر معوج ساختن آن است، فقط به شرط آن که پژوهنده در این کار خود را به دست پیش‌داوری‌ها و تعصبات دینی و ملی و نژادی نسپارد و در عین حال گمان نکند که نوشته او با تظاهر و تمایل به بی‌دینی و بذل و بخشش میراث فرهنگی به بیگانه «انتقادی» می‌گردد. چه همان‌طور که شعارهای میهنی و یا تظاهر بدان را کسی به جای حقایق علمی نمی‌خرد، بی‌حسی ملی را نیز نمی‌توان به جای بی‌طرفی علمی فروخت.

سخن از بزرگان گمنام تاریخ بود. با چند تن از این بزرگان گمنام هنگام بررسی تاریخچه حماسه در ایران برخورد می‌کنیم. مثلاً آزاد سرو که کتاب او مأخذ برخی از داستان‌های شاهنامه و منظومه‌های حماسی دیگر بوده و یا احمد سهل، امیر مرو در نیمه دوم قرن سوم هجری که وسایل کار را برای آزاد سرو و مسعودی مروزی فراهم ساخت بوده و یا ابومنصور المعمری که دانشمندان پهلوی‌دان زردشتی را برای تألیف شاهنامه در طوس جمع کرده بود و با خود این دانشمندان که ما حتی صورت درست نام آنها را نمی‌دانیم همگی نسبت به اهمیت سهمشان در تاریخ حماسه‌سرایی ایران، در واقع گمنام مانده‌اند. حتی شخصیت بزرگی چون ابومنصور عبدالرزاق که نه تنها بانی شاهنامه ابومنصوری، یعنی مهم‌ترین مأخذ شاهنامه فردوسی بوده، بلکه محیط طوس را نیز با مبارزات و تبلیغات سیاسی و فعالیت‌های فرهنگی خود برای پرورش احساسات میهنی جوانان این شهر از جمله دقیقی و فردوسی و بعداً اسدی آماده ساخته بوده است، در واقع در مقایسه با سلطان محمود که در مورد ادبیات فارسی تاحدودی و در مورد شاهنامه بکلی شهرتی کاذب به هم رسانیده، گمنام مانده است. باز اگر

درباره این اشخاص و چند تنی دیگر لااقل نامی و خبری به ما رسیده است، هستند بزرگ‌مردانی که ما حتی نام آنها را نیز نمی‌دانیم. با یکی دو تن از این رادمردان گمنام در دیباچه شاهنامه آشنا می‌شویم.

در میان دوستان و حامیان فردوسی و کسان دیگری که در ایجاد شاهنامه به نوعی نقشی داشته‌اند، سه تن اهمیت خاصی دارند که شاعر در دیباچه کتاب از آنان با صمیمیت و احترام و حق‌شناسی یاد کرده، ولی نامشان را رسماً ذکر ننموده است. از این رو گذشته از یک تن آنها، هیچ‌گونه اطلاعی درباره هویت دو تن دیگر نداریم. موضوع این گفتار کوششی است برای کشف هویت شخص سوم.

قبلاً برای راحتی کار و امکان خواننده جهت قضاوت و بررسی سخن نویسنده، ابیاتی را که شاعر در دیباچه کتاب خود راجع به این سه تن سروده می‌آوریم:

یکی نامه بود از گه باستان
 فراوان بدو اندرون داستان
 پراگنده در دست هر موبدی
 ازو بهره‌ای کرد هر بخردی
 ۳ یکی پهلوان بود دهقان نژاد
 دلیر و بزرگ و خردمند و راد
 پژوهنده روزگار نخست
 گذشته سخن‌ها همه باز جست

ز هر کشوری موبدی سالخورد

بیاورد کاین نامه را یاد کرد

۶ پرسیدشان از کیان جهان

از آن نامداران فرخ مهان

که گیتی به آغاز چون داشتند

که ایدر به ما خوار بگذاشتند

چه گونه سرآمد به نیک‌اختری

برایشان همه روز کنداوری

۹ بگفتند پیشش یکایک مهان

سخن‌های شاهان و گشت جهان

چو بشنید ازیشان سپهبد سخن

یکی نامور نامه افکند بن

چنین یادگاری شد اندر جهان

برو آفرین از کهان و مهان

سپس در دنباله این ابیات در داستان دقیقی شاعر چنین آمده:

۱۲ چو از دفتر این داستانها بسی

همی خواند خواننده بر هر کسی

جهان دل نهاده بدین داستان

سخن گفتن خوب و طبع روان

۱۵ به شعر آرم این نامه را گفت من

ازو شادمان شد دل انجمن

و پس از شرح کشته شدن دقیقی و ناکام ماندن او در آرزویش شاعر تصمیم می‌گیرد راه دقیقی را ادامه دهد:

دل روشن من چو برگشت ازوی
سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر به گفتار خویش آورم
۱۸ بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار
بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی
بباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست
همین رنج را کس خریدار نیست

*

۲۱ به شهرم یکی مهربان دوست بود
تو گفتی که با من به یک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو
به نیکی گراید همی پای تو
نبنشته من این نامه پهلوی
به پیش تو آرم مگر نغنوی
۲۴ گشاده زبان و جوانیت هست
سخن گفتن از پهلوانیت هست

شو این نامه خسروان باز گوی
 بدین جوی نزد مهان آب روی
 چو آورد این نامه نزدیک من
 برافروخت این جان تاریک من

داستان امیر ابومنصور

۲۷ بدین نامه چون دست بردم فراز

یکی مهتری بود گردن فراز

جوان بود و از گوهر پهلوان

خردمند و بیدار و روشن روان

خداوند رای و خداوند شرم

سخن گفتن چرب و آوای نرم

۳۰ مرا گفت کز من چه باید همی

که جانت سخن برگراید همی

به چیزی که باشد مرا دسترس

بکوشم نیازت نیارم به کس

همی داشتم چون یکی تازه سیب

که از باد نامد به من بر نهیب

۳۳ به کیوان رسیدم ز خاک نژند

از آن نیک دل نامدار ارجمند

به چشمش همان خاک و هم سیم و زر

کریمی بدو یافته زیب و فر

سراسر جهان پیش او خوار بود
 جوانمرد بود و وفادار بود
 ۳۶ چنان نامور گم شد از انجمن
 چو در باغ سرو سهی از چمن
 نه زو زنده بینم نه مرده نشان
 به دست نهنگان مردم کشان
 دریغ آن کمر بند و آن گردگاه
 دریغ آن کئی برز و بالای شاه
 ۳۹ گرفتار زو دل شده ناامید
 نوان لرز لرزان به کردار بید
 یکی پند آن شاه یاد آوریم
 ز کژی روان سوی داد آوریم
 مرا گفت کاین نامه شهریار
 گرت گفت آید به شاهان سپار
 ۴۲ بدین نامه من دست بردم فراز
 به نام شهنشاه گردن فراز^(۱)

منظور از «شهنشاه گردن فراز» (بیت) سلطان محمود است که مدح او در
 دنباله این بیت شروع می‌گردد و آخرین بخش دیباجه شاهنامه را تشکیل
 می‌دهد.^(۲)

از محمود که بگذریم در ابیات بالا جمعاً از پنج نفر یاد شده است:

هویت شخص اول (بیت ۱-۱۱) بر ما روشن است. او همان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق والی طوس و سپهسالار خراسان و بانی شاهنامه ابومنصوری است. مردی که آرزوهای بزرگی در سر می‌پرورانیده و به امید تأسیس حکومتی مستقل چند بار بر ضد سامانیان شورش کرده تا بالاخره در سال ۳۵۰ پس از یک زندگی پرفراز و نشیب به قتل رسیده است.^(۳)

هویت نفر دوم (بیت ۱۴ به بعد) نیز کاملاً روشن است و او همان دقیقی شاعر است که به احتمال قوی متولد شهر طوس بوده^(۴)، از طوس ابتدا به دربار چغانیان و از آنجا به دربار سامانیان به بخارا رفته و سپس در زمان سلطنت نوح بن منصور (۳۸۷-۳۶۶) بر اساس شاهنامه ابومنصوری شروع به نظم شاهنامه کرده، ولی در همان آغاز کار پس از سرودن هزار بیتی از داستان گشتاسپ به دست بنده‌ای کشته شده است.

برخلاف این دو نفر هویت سه نفر دیگر بر ما مجهول است.

درباره هویت شخص سوم شاعر بیش از یک مصراع (مصراع دوم بیت ۱۶) نیاورده است. ولی اگر در همین یک مصراع دقت کنیم و آن را با مطالب پس و پیش آن مقایسه نماییم می‌توانیم هویت واقعی این مرد را حدس بزنیم: نخست این که فردوسی این شخص را «شاه جهان» نامیده و این لقبی است که فقط می‌توان به یکی از امرای سلسله‌های بزرگ آن عهد چون سامانیان و آل بویه و غزنویان اطلاق کرد. و چون غنچه قدرت غزنویان در این تاریخ هنوز نشکفته است و امرای آل بویه را نیز بعید است کسی از دل قلمرو سامانیان «شاه جهان» بخواند پس محتمل است که نظر فردوسی در اینجا فقط متوجه یکی از امرای سامانی باشد. به‌ویژه آن که شاعر موضوع این «شاه جهان» را با موضوع مرگ

دقیقی و نسخه شاهنامه ابومنصوری ارتباط داده است و از این اشارات می‌توان حدس زد که منظور فردوسی از «شاه جهان» همان امیر سامانی نوح بن منصور است که دقیقی در عهد او نظم شاهنامه را آغاز کرده بود. اکنون باید پرسید که آیا فردوسی به بخارا رفته و نوح موافقت کرده که او دنباله کار دقیقی را ادامه دهد؟ در این صورت پس چرا در همان جا نمانده است؟ و یا اینکه فردوسی به بخارا رفته و پاسخ رد شنیده است؟ در این صورت محتملاً یا به این عدم موفقیت اشاره‌ای می‌کرد و یا اصلاً ذکری از «شاه جهان» نمی‌آورد. به گمان من اینکه فردوسی اشاره‌ای کوتاه به دربار بخارا کرده و می‌گذرد دلیل آن است که فقط خیال و اندیشه‌ای را که در آغاز کار شاهنامه داشته بیان می‌کند و نه تحقق آن را. محتوای ابیات ۱۶ و ۱۷ و آنچه بعد از آن می‌آید این مطالب را کاملاً ثابت می‌کند. از بیت ۱۶ چنین بر نمی‌آید که فردوسی واقعاً به بخارا رفته است. چون می‌گوید: «دل من چو از دقیقی برگشت به سوی تخت شاه جهان.....» شاعر نسخه شاهنامه ابومنصوری را از دوست همشهری خود گرفته (بیت ۲۱ به بعد) و از نسخه‌ای که در اختیار دقیقی بوده استفاده نکرده با مطالب ابیات ۱۶ و ۱۷ رابطه دهیم، تفسیر درست ابیات ۱۶ به بعد چنین خواهد بود: فردوسی پس از آن که خبر مرگ دقیقی را می‌شنود به این اندیشه می‌افتد که به بخارا رود و موافقت نوح دوم را برای ادامه کار دقیقی جلب کند و به‌ویژه نسخه شاهنامه ابومنصوری را که دقیقی در اختیار داشته از کتابخانه دربار بگیرد. چون بدون داشتن این کتاب ادامه کار شاهنامه ممکن نبوده است. ولی پس از آن که دوست همشهری او نسخه شخصی خود را در اختیار فردوسی می‌گذارد، دیگر موضوع رفتن به بخارا بکلی منتفی می‌گردد و شاعر در همان شهر خود می‌ماند، اکنون اگر

پس از این تفصیل دوباره به ابیات ۱۶ و ۱۷ برگردیم، معنی دقیق این دو بیت چنین می‌شود: «چون از کار دقیقی دل برگرفتم، دل به سوی تخت شاه جهان بستم (= پس از مرگ دقیقی خواستم به دربار نوح بن منصور روم) تا به ادامه کار شاهنامه دست یازم و آن را از دفتر (دفتر = شاهنامه ابومنصوری و در اینجا نسخه دربار بخارا که در اختیار دقیقی بوده) به شعر خود درآورم.

از اینجا معلوم می‌شود که قصد فردوسی در رفتن به بخارا تنها به دست آوردن نسخه دقیقی بوده و نه ترک شهر خود و اقامت در بخارا. بعلاوه با اطلاعی که از اخلاق و زندگی شاعر داریم گمان نمی‌رود که شاعر جداً قصد داشته طوس را ترک کند و مقیم بخارا گردد. چون فردوسی حتی بعدها که به روزگار سیاه تنگ‌دستی گرفتار می‌گردد نیز طوس را ترک نمی‌کند چه رسد به آغاز کار خود که هنوز از رفاهی نسبی برخوردار بوده است.

بلا تکلیفی شاعر در بیت ۱۸ نیز نشان می‌دهد که اندیشه رفتن به بخارا تصمیمی حتمی و جدی نبوده است، بلکه بازی با خیالی و احتمال امکانی که می‌توانسته روزی از قوه به فعل درآید، ولی درنیامده است.

درباره هویت نفر چهارم (بیت ۲۱-۲۶) فعلاً جز همان مختصر که خود شاعر شرح داده است چیز دیگری نمی‌دانیم. این مرد دوست و همشهری فردوسی بوده و شاعر را به سرودن شاهنامه تشویق کرده و برای این کار نسخه شاهنامه ابومنصوری را در اختیار او گذاشته است. از آنجایی که ما امروز در عصر میکروفیلم و افست و فتوکپی و چاپ کتابهای پرتیراژ و ارزان‌قیمت زندگی می‌کنیم، از این‌رو ممکن است کسی این ابیات را که شاعر درباره این دوست گفته بخواند و بگذرد، بدون آن که چنان که باید به اهمیت بزرگ کار این مرد پی ببرد

ولی اگر خود را به روزگار نسخ خطی نادر و گران ببریم و به‌ویژه به یاد آوریم که در تاریخی که فردوسی شروع به نظم شاهنامه کرده است تازه در حدود ۲۵ سال از تاریخ تألیف شاهنامه ابومنصوری می‌گذشته^(۵) و بنابراین از نسخ نسبتاً قطور این کتاب هنوز جز تعداد انگشت‌شماری در دست صاحبان قدرت و ثروت وجود نداشته، به اهمیت کار این دوست و حق بزرگی که بر گردن شاعر و بر گردن ما دارد بهتر پی خواهیم برد. از همین حقیقت که این مرد نسخه‌ای از شاهنامه ابومنصوری را داشته و آن را بی‌مضایقه، بلکه با علاقه در اختیار فردوسی گذاشته، می‌توان نتیجه گرفت که او مردی بوده با خواسته و با فرهنگ و ایران‌دوست.

نفر پنجم که کشف هویت او موضوع اصلی این گفتار است برطبق اطلاعی که شاعر می‌دهد بزرگزاده‌ای بوده صاحب مقام و ثروت که مدتی شاعر را حمایت کرده و نیازهای مالی او را برآورده ولی ناگهان از بخت بد شاعر ما، از بخت همیشه بد شاعر ما^(۶)، در شورش اسیر گردیده و دشمنان او را با خود برده‌اند و بعداً او را بی‌سر و صدا سر به نیست کرده‌اند، به‌طوری که دیگر خبر زنده و مرده او (بیت ۳۷) به شهرش نرسیده است.

چنان که در آغاز شرح حال این مرد می‌بینیم در بعضی از نسخ شاهنامه در سرلوحه این قطعه نام این شخص را ابومنصور ضبط کرده‌اند. ولی حتی اگر تمام نسخ شاهنامه با قید به سوگند هم در این ضبط اتفاق داشتند باز برای ما سر سوزنی جای شک و تردید باقی نمی‌ماند که این شخص همان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق که شرح او گذشت نیست. نخست به این دلیل که مقایسه ابیات ۱ تا ۱۱ با ابیات ۲۷ به بعد به‌خوبی نشان می‌دهد که ما در اینجا با دو شخص

مختلف سر و کار داریم و چون از راه مقایسه ابیات نخستین با مقدمه شاهنامه ابومنصوری می‌دانیم که آن شخص اول همان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بانی شاهنامه اخیرالذکر است، پس این نفر دوم نمی‌تواند همان ابومنصور باشد. دیگر اینکه ابومنصور عبدالرزاق در سال ۳۵۰ به قتل رسیده است و از این سال تا شروع شاهنامه به دست دقیقی و واقعه قتل او و تصمیم فردوسی به ادامه کار دقیقی هنوز پانزده تا بیست سال فاصله است.

و اما این حامی ناشناس را با آن «شاه جهان» در بیت ۱۶ که به عقیده ما نوح بن منصور سامانی است نیز نمی‌توان یکی دانست. چون پس از او نخست قصه دوست همشهری می‌آید و سپس در پایان آن داستان حامی ناشناس، و بعلاوه لفظ «یکی» در بیت ۲۷ نشان می‌دهد که با این بیت سخن از شخصی جدید شروع می‌شود. و دیگر اینکه در این تاریخ در میان امرای سامانی و غیر سامانی کسی را نمی‌شناسیم که به عاقبتی نظیر عاقبت این حامی گرفتار شده باشد و از همین رو نیز عنوان «شاه» که در ابیات ۳۸ و ۴۰ به این حامی ناشناس داده شده است نمی‌تواند به معنی امیر و شاه جهان و نظایر آن به کار رفته باشد. ما در دامنه این گفتار باز به این مطلب برمی‌گردیم.

پس این حامی ناشناس کیست؟ به گمان من تمام قرائن و شواهد موجود حاکی بر این‌اند که این مرد فرزند ابومنصور محمد بن عبدالرزاق است:

۱- ما تا به حال هنگام مطالعه ابیاتی که فردوسی درباره این حامی ناشناس سروده هر وقت به عبارت «از گوهر پهلوان» (بیت ۲۸) رسیده‌ایم در آن تأمل چندانی نکرده‌ایم و گویا کلمه «پهلوان» را در اینجا به معنی «ایرانی نژاده» گرفته و رد شده‌ایم و این اشتباه محض است. اگر منظور فردوسی فقط اشاره به نژاده

بودن این جوان ایرانی بود درباره او اصطلاح دهقان، دهقان نژاد و یا فرضاً پهلوانی نژاد، پهلوان زاد و نظایر آن را به کار می برد، نه اصطلاح پهلوان را که عنوان و منصب پهلوانی است. عبارت «از گوهر پهلوان» در بیت ۲۸ یعنی کسی که پدرش پهلوان یعنی دارای عنوان و منصب پهلوانی بوده. به عبارت دیگر منظور شاعر از «پهلوان» در این عبارت شخص معینی است و این شخص معین هیچ کس دیگری نیست و نمی تواند باشد جز همان «پهلوان» که در بیت ۳ از او یاد شده، یعنی ابومنصور عبدالرزاق. عنوان «پهلوان» در بیت ۳ و ۲۸ مانند «سپهد» در بیت ۱۰ در این زمان و در شهر طوس فقط عنوان ابومنصور است که چنان که در مقدمه قدیم شاهنامه آمده نژاد خود را به گودرز کشواد می رسانیده و منظورش از جعل چنین نسب نامه ای چیزی جز این نبوده که خویش را رسماً وارث منصب پهلوانی قدیم قلمداد کند تا خود را نخست از نظر نژادی با امرای سامانی هم ردیف کرده باشد که اگر روزی موفق به برانداختن سامانیان شد یکی از شرایط مهم جانشینی آنها را که داشتن حقانیت و صلاحیت از نظر نژادی بوده قبلاً فراهم آورده باشد. پیداست کسی که از شهرهای خراسان افراد را برای تدوین شاهنامه در طوس جمع می کند و یک چنین مقدمه ای بر آن می نویسد، انگیزه او فقط علاقه به ادب و تاریخ نیست، بلکه در پس آن آرمانها و برنامه های بزرگ سیاسی نهفته است.

بنابراین عبارت «از گوهر پهلوان» در بیت ۲۸ یعنی: پسر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق.

اکنون ببینیم که برای تأیید این موضوع قرائن و شواهد دیگری هست یا نه؟ قبلاً ببینیم از فرزندان ابومنصور چه اطلاعی داریم.

گردیزی در زین‌الخبار از دو نفر از عبدالرزاقیان به نام عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق و منصور بن محمد بن عبدالرزاق نام می‌برد که آشکارا هر دو نفر پسران ابومنصور محمد بن عبدالرزاق هستند. بر طبق روایت کوتاه گردیزی درباره این دو برادر، عبدالله هنگام عزل تاش در سال ۳۷۶ از مقام سپهسالاری خراسان و قیام او بر علیه سامانیان، بدو می‌پیوندد. هنگام رسیدن امیر ابوالحسن سپهسالار جدید خراسان به نیشابور، تاش در سرخس و عبدالله در نیشابور است. عبدالله به اتفاق ابوسعید شیبی از نیشابور به تاش می‌گریزند و سپس هردو به کمک علی بن حسن بویه نیشابور را محاصره می‌کنند و ابوالحسن را از آنجا می‌رانند تا اینکه ابوالحسن سرانجام با کمک ابوالفوارس و فایق دوباره به نیشابور آمده و تاش را در سال ۳۷۷ وادار به عزیمت می‌کنند. هنگام محاصره نیشابور توسط امیر ابوالحسن بسیاری از دیلمیان گرفتار می‌شوند و منصور بن محمد بن عبدالرزاق نیز که در میان آنها بوده به اسارت می‌افتد. گردیزی می‌گوید: «منصور را بر گاوی نشانند و به روز اندر بخارا آوردند.»^(۷) در ترجمه تاریخ یمنی نیز شرح این واقعه آمده است. این کتاب از پسران ابومنصور فقط نام عبدالله را آورده و او را از «معارف لشکر خراسان» نامیده، ولی سپس هنگام شرح اسارت دیلمیان در نیشابور بدون آنکه نام منصور را بیاورد شرحی دارد که مطالب گردیزی را تأیید و تکمیل می‌کند: «و لشکر دیلم که از مصاحبت او (تاش) باز ماندند خراسانیان پیرامن ایشان فرو گرفتند و خلقی بسیار به قتل آوردند و دیگران را در سلسله اسارت کشیدند و به بخارا پیش نوح بن منصور فرستادند. چون به حضرت رسیدند ایشان را به رسوایی تمام و مذلتی عظیم به میان بخارا درآوردند و مخانیث شهر با معارف و ملاحی پیش ایشان باز آمدند و دوکهای زنان در

دست ایشان نهادند و به استهزاء و سخریت اغانی و اهاجی می گفتند. پس همگنان را در قلعه فهندز محبوس کردند تا بعضی به سوء حال به فنا رسیدند و بعضی آزاد و مطلق گشتند و از آن حبس خلاص یافتند.^(۸)

از شرح فوق برمی آید که عبدالله بن منصور هر چند مقام پدرشان ابومنصور را نداشته‌اند ولی پس از قتل پدر خود همان راه سیاسی پدر و عموهای خود راقع و احمد را رفته‌اند و از همین رو در شورش تاش بر ضد سامانیان شرکت کرده‌اند. برطبق روایت ابن‌اثیر وقتی در سال ۳۳۶ منصور بن قراتکین و وشمگیر بن زیار از طرف نوح بن نصر سامانی برای دفع شورش ابومنصور به نیشابور حمله می‌کنند و ابومنصور به گرگان می‌گریزد زن و فرزند و مادر ابومنصور به اسارت می‌افتند و آنها را به بخارا می‌برند.^(۹) بنابراین بعید نیست که عبدالله و منصور حتی در زمان کودکی نیز یک بار طعم اسارت را چشیده باشند و درواقع از همان کودکی وارد راه سیاسی پدر و شریک سرنوشت او شده‌اند.

۲- بنابراین عبدالله و منصور که پس از قتل پدرشان رهبری نهضت سیاسی او را به عهده گرفته و راه او را ادامه داده‌اند، پس نه جای تعجب، بلکه کاملاً مورد انتظار است که رهبری نهضت فرهنگی پدر را نیز به عهده گرفته باشند و یکی از آن دو، به گمان ما منصور، فردوسی را در نظم شاهنامه تشویق و پشتیبانی کرده باشد. به‌ویژه آن که نهضت فرهنگی ابومنصور به هیچ وجه از نهضت سیاسی او جدا نبوده، بلکه وسیله‌ای بوده برای اثبات حقانیت و صلاحیت او در تحقق آرمان‌ها و برنامه‌های سیاسی‌اش.

۳- تصویری که درباره سرنوشت منصور از راه تلفیق روایت زین‌الخبار و روایت ترجمه تاریخ یمینی به دست می‌آوریم در خطوط کلی چنین است که

پس از آنکه منصور را سوار بر گاو در بخارا گردانیده‌اند و انواع خفت‌ها و توهین‌ها را بر او روا داشته‌اند، سپس او را به زندان قهندز انداخته و احتمالاً در همین جا او را سر به نیست کرده‌اند. چون گردیزی با وجود نزدیکی به زمان این واقعه غیر از همین خبر کوتاه دیگر هیچ اطلاعی درباره سرنوشت این مرد نداده و در کتب دیگر نیز هیچ نامی از او نیامده است. اکنون اگر سرنوشت منصور را مقایسه بکنیم با آنچه فردوسی درباره حامی ناشناس خود گفته که آدم‌کشان او را گرفتند و بردند چنان که دیگر از زنده و مرده او نشانی نیست (بیت ۲۷)، گمان نمی‌کنم شباهت بزرگی را که در میان است بتوان انکار کرد.

۴- به همین دلیل که غیر از همان اشاره کوتاه گردیزی، مأخذ دیگر هیچ خبری راجع به منصور حفظ نکرده‌اند، نام او خیلی زود فراموش شده و چون کاتبان و صاحبان نسخ شاهنامه، شخصی به نام منصور بن محمد نمی‌شناخته‌اند، نام او را در سرلوحه به گمان آن که باید همان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق باشد با افزودن یک «ابو» به ابومنصور^(۱۰) یا به ابومنصور بن محمد^(۱۱) تغییر داده‌اند.

۵- از نظر زمانی نیز نه تنها مانعی در مطابقت هویت منصور با هویت حامی ناشناس وجود ندارد، بلکه خود این وحدت هویت را تأیید می‌کند. چون همان‌طور که دیدیم واقعه اسارت منصور در سال ۳۷۷ اتفاق افتاده است و این تاریخ هفت سال پس از تاریخ شروع نظم شاهنامه توسط فردوسی است و گفته فردوسی در ابیات ۳۳ تا ۳۵ به خوبی نشان می‌دهد که شاعر چند سالی کاملاً از پشتیبانی مادی و معنوی این حامی برخوردار بوده است.

مرحوم بهار نیز در جستجوی هویت این حامی ناشناس نظرش متوجه منصور شده بوده، ولی به این دلیل که سندی بر اینکه پسران ابومنصور پس از پدر در خراسان و طوس به مقامی رسیده باشند در دست نیست، از او گذشته است.^(۱۲) اولاً همین حقیقت که عبدالله بن منصور در شورش تاش بر ضد نوح دوم شرکت کرده‌اند خود دلیل بر آن است که پسران ابومنصور کسی بوده‌اند. و تازه پسران ابومنصور بدون داشتن ریاست طوس نیز در این شهر مقام و عزت و ثروت داشته‌اند: در تاریخ بیهقی در شرح وقایع سال ۴۲۵ آمده است که سالار طوسیان در حمله به نیشابور شخصی بوده از بقایای عبدالرزاقیان^(۱۳). همچنین امیر معزی شاعر در سال ۵۱۴ در نیشابور برای نظامی عروضی (چهار مقاله، ص ۸۱) حکایتی راجع به فردوسی و محمود نقل می‌کند که آن را خود شخصاً در طوس از امیر عبدالرزاق شنیده بوده است. این اخبار نشان می‌دهد که افراد خانواده عبدالرزاقیان طوسی حتی تا یک قرن پس از ابومنصور در شهر خود مقام و عزت داشته‌اند.^(۱۴) بعلاوه لازمه حمایت از فردوسی داشتن مقام سپهسالاری خراسان یا والیگری طوس نبوده است و اتفاقاً همین مطلب که گویا منصور در خراسان و طوس دارای مقام رسمی دولتی نبوده است با ابیاتی که فردوسی در مدح حامی ناشناس سروده سازگارتر است چون در تمام این قطعه به اصطلاحی که عنوان یک پست دولتی باشد بر نمی‌خوریم، چه اگر این حامی ناشناس مثلاً سپهسالار خراسان یا والی طوس بود، فردوسی در مورد او نیز چنان که در مورد نصر برادر محمود و ارسلان جاذب دیدیم (رک: ح ۲)، عناوینی چون سالار و سپهدار و نظایر آن به کار می‌برد و فقط به الفاظی چون مهتر، نامدار، نامور و از این قبیل بسنده نمی‌کرد.

تنها اشکالی که به ظاهر در انطباق هویت حامی ناشناس با منصور وجود دارد این است که شاعر درباره حامی خود دو بار (بیت ۳۸ و ۴۰) لفظ «شاه» را به کار برده است^(۱۵) ولی همان طور که قبلاً اشاره شد از آنجایی که ما از امرای این عصر هیچ کس را نمی شناسیم که چنان که شاعر می گوید آدمکشان او را گرفته و برده باشند و ما دیگر از زنده و مرده او بی خبر مانده باشیم، پس روشن است که شاعر در اینجا کلمه «شاه» را به معنی مهتر و سرور و صاحب و نظایر آن به کار برده. در شاهنامه «شاه» نیز فراوان در معنی شاهزاده به کار رفته و من بعید نمی دانم که فردوسی شاه را در مورد منصور به خاطر مقام پدرش ابومنصور که نسب او را به گودرز کشواد می رسانیده اند، در معنی شهزاده به کار برده باشد.^(۱۶) به ویژه آن که ابومنصور همان طور که قبلاً اشاره شد داعیه پادشاهی داشته، چنان که در مقدمه قدیم شاهنامه او را رسماً صاحب «فر» و «دستگاهی تمام از پادشاهی» دانسته اند. (۱۷) و نیز اینکه فردوسی عنوان شاه را در مورد این مرد وقتی هنوز زنده است به کار نبرده، بلکه فقط در دو بیت آخر که مرثیه او را می سراید یکی دو بار او را شاه خطاب کرده، نشان می دهد که او واقعاً شاه نبوده، بلکه از نظر خانوادگی و نژادی برازنده این عنوان بوده و فردوسی خواسته است در مرثیه او سنگ تمام بگذارد. در حقیقت سخن شاعران را نباید همیشه با ترازوی زرکشی سنجید.

مرحوم بهار مضمون ابیات ۴۰ و ۴۱ را که حامی فردوسی به او می گوید اگر شاهنامه را تمام کردی آن را به شاهان تقدیم کن؛ جدی تلقی کرده است و تازه هم اگر مضمون این ابیات را حقیقت بگیریم خود دلیلی دیگر بر این است که این مرد پادشاه نبوده است. چون کدام پادشاهی است که مبالغی خرج تألیف

اثری کند و بعد به شاعر خود سفارش کند که کتاب را به نام من نکن به نام فلان پادشاه کن. ولی البته این حامی چنین حرفی به فردوسی نزده است، بلکه خود فردوسی بعدها که شاهنامه را به نام محمود کرده و مدح محمود را به دیباجه کتاب افزوده است، به منظور پیوند دادن مدیحه محمود با مطالب قبلی، این سخنان را در دهان آن حامی گذاشته است که تقریباً نظیر همان صنعت است که قصیده سرایان به وسیله آن نسیب و تشبیب را به موضوع مدح پیوند می‌دهند و آن را «تخلص» می‌نامند.

خلاصه: نخست تعبیر درست عبارت «از گوهر پهلوان» در بیت ۲۸، چنان که در این گفتار شرح آن در ذیل شماره یک یاد شد، ثابت می‌کند که این حامی ناشناس پسر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق است. قرائن و شواهد دیگر که در بخشهای یک تا پنج نقل گردید، این تعبیر را تأیید می‌کنند و بخشهای سه و چهار نشان می‌دهند که این پسر ابومنصور به ظن قوی یا حتی به یقین منصور بن محمد بن عبدالرزاق است.

*

در سراسر شاهنامه شاعر هیچ کس دیگر را به این اخلاص و صداقت نستوده است که منصور را و سه چهارمیتی که در مرثیه او گفته چنان صمیمی است که گویی در مرگ گرامی‌ترین پهلوانان شاهنامه سروده است. و اگر در نظر بگیریم که شاعر این ابیات را سالها پس از مرگ منصور گفته دیگر هیچ گونه ظن استفاده مادی نمی‌توان بر آن وارد ساخت، بیشتر به درجه اهمیت و مقامی که منصور در زندگی فردوسی داشته پی می‌بریم. فردوسی این حقیقت را خود با

زبانی بیان کرده که به همان درجه استوار و لطیف است که صمیمی و مؤثر: «همی داشتم چون یکی تازه سیب»، «کریمی بدو یافته زیب و فر»، «جوانمرد بود و وفادار بود»... از این محل که می‌گذریم دیگر در شاهنامه به این لحن رضایتمندی و آرامش به‌ندرت برمی‌خوریم. بنابراین اگر بگوییم که این چند سال آغاز کار با وجود آشوبها و کشمکش‌های سیاسی در خراسان امن‌ترین ایام زندگی شاعر بوده، دور از حقیقت نیست. پس از این جای‌جای شکوه از تنگدستی و پیری است و به موازات آن ترس از ناتمام ماندن کار شاهنامه، و وحشت خیالی و به‌حق از کارشکنی‌ها، و هراس از خطر خوی متلون محمود که باید اخلاق او را با مداخل بلیغ خوش نگه داشت.

یادداشت‌ها:

۱. شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۲۶/۲۱/۱ به بعد.
۲. در این مدیحه شاعر به چند نفر دیگر نیز اشاره کرده است: یکی «دستور شاه» (۱۹۲/۲۵/۱) که مراد ابوالعباس بن فضل بن احمد اسفراینی است که در جای دیگر (۳۱/۲۴۶/۵) رسماً نام او را آورده است (در چاپ مسکو ضبط «نصر بن احمد» وارد متن شده و ضبط درست «فضل بن احمد» نسخ لنینگراد و قاهره به حاشیه برده شده است). دیگر نصر برادر کهنتر سلطان محمود و سپهسالار خراسان (۲۱۷/۲۷/۱ به بعد) که فردوسی از او یک بار دیگر به نام (۷/۱۱۳/۷ به بعد) و یک بار هم به لفظ «سالار» (۲۲۷۶/۲۱۰/۹ به بعد) یاد کرده است. دیگر اشاره‌ای است به سپهدار طوس (۲۲۰/۲۷/۱ به بعد) که در یک جای دیگر نیز از او باز به لفظ «سپهدار» (۱۵/۱۱۴/۷) یاد شده است. مراد از این سپهدار همان ارسلان جاذب است که از سال ۲۸۹ حاکم طوس بوده و نه حُسی قتیبه یا حسین قتیب (۳۰۲/۷ / ۶۹۲ و ۸۵۱/۳۸۱/۹). چون هرچند نظامی در چهارمقاله (به کوشش محمد معین، تهران ۱۳۳۲، ص ۷۸) این شخص اخیر را «عامل طوس» نامیده، ولی گویا والی نبوده است. چون علاوه بر آن که در میان والیان طوس مردی را به این نام نمی‌شناسیم، فردوسی نیز درباره او یک بار فقط به عنوان «از آزادگان» بسنده کرده و بار دیگر حتی نام او را بدون هیچ لقب

- و عنوانی ذکر نموده است و چون هردو بار شاعر نام این مرد را در ارتباط با موضوع خراج آورده پس گویا این مرد فقط مأمور مالیه بوده است (و نیز رک: فردوسی و شاهنامه او، به کوشش حبیب یغمایی، تهران ۱۳۴۹، ص ۱۹۴، ج ۱).
۳. درباره او رک: به مقاله نگارنده در دانشنامه ایران و اسلام.
۴. رک به مقاله نگارنده: طوس زادگاه دقیقی است؟ در فردوسی و ادبیات حماسی؛ (مجموعه سخنرانی‌های نخستین جشن طوس ۲۵۳۴)، تهران ۲۵۳۵، ص ۱۱۷-۱۲۸.
۵. تاریخ اتمام این تألیف چنان که در مقدمه آن آمده محرم سال ۲۴۶ است.
۶. چو فردوسی اندر زمانه نبود
بد آن بُد که بختش جوانه نبود
(هجونامه)
۷. گردیزی، زین‌الخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۶۷.
۸. اصل تاریخ یمینی تألیف ابونصر عتبی و نیز ترجمه فارسی آن توسط ابوالشرف ناصح بن ظفر بن جرفادقانی در دسترس من نیست. بخش سامانیان ترجمه تاریخ یمینی را شارلز شفر در کتاب تاریخ بخارا (پاریس ۱۸۹۲) منتشر کرده است و آنچه در فوق نقل شد از این کتاب است (ص ۱۳۹ و ۱۴۳).
۹. ابن اثیر، الکامل، به کوشش نورنبرگ، لیدن، ۷۶-۱۸۵۱، ج ۸، ص ۴۷۰ به بعد.
۱۰. ضبط نسخه اسلامبول مورخ ۷۳۱ و نسخه لنینگراد مورخ ۷۴۳ و نسخه شوروی مورخ ۸۴۹.
۱۱. ضبط ترجمه عربی بنداری و شاهنامه چاپ مول، و نیز رک: فردوسی و شاهنامه او، حاشیه صفحه ۱۹۲.
۱۲. محمدتقی بهار، فردوسی‌نامه، به کوشش محمد گلبن، تهران، ۱۳۴۵، صص ۲۶-۲۷.
۱۳. ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، به کوشش غنی و فیاض، تهران ۱۳۲۴، ص ۴۲۷.
۱۴. ضمناً روایتی که مغربی برای نظامی عروضی نقل کرده، توجه اعقاب ابومنصور را به شاهنامه فردوسی نشان می‌دهد.
۱۵. نسخه لندن مورخ ۶۷۵ در بیت ۲۸ ضبط «دریغ آن جوانی و آن پایگاه» دارد.
۱۶. مثلاً در شاهنامه یک جا بهرام پسر همین گودرز کشواد که لااقل در شاهنامه مقام پادشاهی ندارد و پهلوانی بیش نیست شاه نامیده شده است (۱۰۴۸/۷۵/۴).
۱۷. رک: مقدمه قدیم شاهنامه، در بیست مقاله قزوینی، تهران ۱۳۳۴، ج ۲، ص ۳۳.